**فلسفه باشگاه ندارد/ درباره این که آیا فلسفه قابل آموزش است**

**عبالرحیم زاده، نعمت الله**

فلسفه که دانایان یونان آن را«دوست داشتن دانایی» نامیده‏اند،گونه‏ای روش برای اندیشیدن است.آیا این‏ روش اندیشه،وقتی تبدیل به موضوعی برای آموختن مانند سایر علوم شود،از ماهیت طبیعی خود دور می‏شود.اشاره‏ به برخی از بداقبالی‏های فلسفه در ایران در حوزه آموزش، موضوعی است که این مقاله با رجوع به میراث یونانی‏ و ماجرای سقراط به آن می‏پردازد.

سید نعمت اللّه عبد الرحیم‏زاده

در سال مرگ اسکندر(323 م).ارسطو آتن را ترک کرد و گفته‏ می‏شود دلیل این کار خود را در آن می‏دانست که مبادا مردم آتن‏ بار دیگر علیه فلسفه مرتکب گناه شوند.اشاره ارسطو به کاری بود که آتنیان سال‏ها پیش در حق سقراط انجام دادند و او را محکوم‏ به مرگ کردند.مهم این است که چنان کاری در نظر وی نه‏صرفا کشتن دانایی چون سقراط،بلکه ارتکاب گناه در حق فلسفه و دانایی‏ بود.این موضوع که آیا ارسطو حق داشت به‏این‏دلیل آتن را ترک‏ کند یا نه،مطلبی در خور توجه است،به‏خصوص آن‏که سقراط با آن‏که می دانست محکومیت وی بیشتر از آن‏که جفایی در حق وی‏ باشد به ضرر خود آتن خواهد بود،باز حکم محکمه را پذیرا شد و جام شوکران را نوشید.اما ارسطو ترک آتن و بقا در سلامت را ترجیح‏ داد؛بقایی که چندان دوامی نیز نیافت و حدود یک سال بعد با مرگ‏ وی خاتمه یافت.

اما نکته مهم‏تر در کلام ارسطو،توجه به فلسفه بود و این‏که تعرض‏ به فیلسوف بیشتر از آن‏که تعرضی به شخص وی باشد،تعرض به‏ فلسفه است؛یعنی همان نکته‏ای که سقراط در دفاعیه خویش‏ چه قبل از صدور حکم و چه بعد از آن بر آن اصرار دارد.سقراط در محکمه حضور نمی‏یابد تا از شخص خود دفاع کند،بلکه خیر همشهریان خویش را در آن می‏یابد تا با حضور خود در محکمه‏ نگذارد آنان به خود بد کنند.زیرا بدی در آن است که انسان از آنچه‏ خیر اوست،دوری جوید و به دنبال اسباب تقرب به شر باشد.چه‏ خیری برای همشهریان بالاتر از این است که در میان آنان کسی‏ باشد که نگذارد تا در خواب غفلت فروغلتند و با تکان دادن آن‏ها، بیداری را برایشان ارمغان آورد.سقراط به‏این‏جهت است که حاضر به دفاع از خویش شده است و به‏همین‏دلیل نیز حاضر نمی‏شود همانند دیگران برای رهایی از خطر مرگ،اعمالی همچون آنان‏ انجام دهد،زیرا آن را خلاف و حرمت خویش می‏داند.

موضوعی که ارسطو به آن اشاره دارد،مسئله حرمت و پاسداری از فلسفه است،اگرچه عمل او چندان باجرات و جسارت‏ شرافتمندانه سقراطی همنوا نباشد.فلسفه‏ای که در نظر وی‏ حرمت آن را باید پاس داشت،به معنای طریقت برای طلب آن‏ آگاهی است که همچنان که در«ما بعد الطبیعه»به آن اشاره دارد، خیر است به جهت خودش نه آن‏که برای چیز دیگری سودمند باشد.

نباید اشتباه کرد و پنداشت که منظور سقراط عزلت‏نشینی‏ و کناره‏گیری از مردم است،چراکه اگر منظور این بود،سقراط به محکمه خوانده نمی‏شد و برعلیه وی اعلام جرم نمی‏شد،بلکه‏ برعکس،منظور سقراط اعمال خلاف حقی است که دیگران مرتکب‏ می‏شدند و او بنا به طریقتی که دارد ملزم به مخالفت بود که چنین‏ نیز کرده بود و اگر مسئولیت و مشغله‏ای بیش از آنچه داشت را بر عهده می‏گرفت،دیگر نمی‏توانست به وظیفه اصلی خود عمل کند.

فلسفه،به معنای طریقت زندگی انسان،چیزی بود که برای‏ یونانیان شناخته شده بود و در اندیشه اندیشمندان یونانی به‏وفور می‏توان اشاراتی به آن را یافت.برخلاف تصور بدوی از فلسفه در تاریخ مغرب زمین،این فیلسوفان بوده‏اند که همواره مجبور بوده‏اند از شان و مقام و حقانیت طریقت خود یعنی فلسفه دفاع کنند. ارسطو در کتاب«ما بعد الطبیعه»اشاره به شعر سیمونیوس می‏ کند و اختصاص داشتن دانش آزاد یا دانش فلسفی ما به خدایان‏ و این‏که«شایسته نیست که انسان در جست‏وجوی دانشی باشد که در دسترس او نیست.(ما بعد الطبیعه آلفای بزرگ،کتاب یکم، ب 982)را نقد می‏کند و به ضرب المثل«ترانه‏سرایان دروغ بسیار می‏گویند»استناد می‏کند.

آنچه اهل فلسفه بیان داشته‏اند راهی است برای حصول تصوری‏ از طریقتی که آنان وضع کرده‏اند و ازاین‏رو،بیان آنان علایم‏ تعیین‏کننده این طریقت است.آنان در وضع این طریقت و نشان‏ دادن علایم آن نه سر نظریه‏پردازی و نظام‏سازی فکری محض را داشتند و نه کارشان از سر تفنن و آسودگی خیال بود،چنان‏که‏ باید همواره به یاد داشت ترک کروتون از سوی فیثاغورس و حضور سقراط در محکمه،بیش از هرچیز،به مرگ و زندگی آنان بستگی‏ داشت و اهل فلسفه در یک رابطه مستقیم با دیگران و حوادثی که‏ برایشان پیش می‏آمد به وضع این طریقت پرداختند.درک بیان آنان‏ از دانش خود و این‏که چرا و چگونه آن را طرح کرده‏اند و ازاین‏طریق، دریافتن آنچه که یونانیان وضع کردند و علایم آن،برای دانستن‏ فلسفه و حدود و ثغور آن ضروری است.درواقع مسئله بررسی‏ دانایی یونانی،پیش کشیدن مسئله‏ای است که طریقت فلسفی بنا به آن‏دو پیش رو قرار می‏گیرد.موضوع این نیست که دانایی یونانی‏ را در فهرستی از نقل قول‏ها یا مسائل و مباحث مضبوط و محاورات‏ بتوان جست که چنین چیزی نه‏تنها بیراهه رفتن است،بلکه در اصل یک کج‏اندیشی بیش نیست،بلکه مسئله در این است که فرد در تصور خویش از فلسفه به چه می‏اندیشد و چه نشانه‏هایی را برای‏ آن سراغ دارد.در چنین مسئله‏ای است که درک«سوفیا»یا دانایی‏ یونانی راهنمای کار است و باید توجه داشت که با چشم داشتن به‏ آن می‏توان راه را از بیراهه تشخیص داد و پی برد که اصولا تقربی به‏ آن طریقت در کار هست یا آن‏که حاصل کار جز بیراهه چیز دیگری‏ نبوده است.

امروزه به‏راحتی می‏توان به تصوراتی از فلسفه برخورد که در بازار گرم مباحث و مجادلات از گوشه‏وکنار خود را نمایان می‏سازند. البته درست است که نباید چندان به مباحثی که از سر معاش و گذران روزگار مطرح می‏شدند یا در جدال قدرت و فتح روزگار پیش‏ کشیده می‏شدند،توجهی کرد یا گفته‏هایی که بیشتر از سر عدم‏ دقت و بی‏توجهی بیان می‏شدند را به جد گرفت،اما چه‏بسا که‏ همین مباحث و گفته‏ها برخاسته از نحوه‏ای نگرش باشند که اساس‏ توجه به فلسفه و اندیشیدن فلسفی را تشکیل می‏دهد و آن امور علامت چیزی باشند که دراصل به نحو معکوس به فلسفه و طریقت‏ آن نگاه می‏کند.اگر چنین چیزی درست باشد،موضوع را نباید ساده‏ انگاشت؛چراکه آنچه اساس است در همه زمینه‏ها تعیین‏کننده‏ است و نه در زمینه‏ای خاص.پس اندک درنگی ضروری به‏نظر می‏رسد.

تصویرهایی که از فلسفه در این بازار نشان داده می‏شوند را می‏توان‏ به‏راحتی در گوشه‏وکنار دید.در جایی اطلاعیه‏ای دیده می‏شود که‏ به خطی درشت و خوانا از چندمتری بر در و دیوار چنین بر آن‏ نوشته شده:«اگر تاکنون سؤالات بنیادین شما پیرامون حقایق‏ هستی پاسخ نیافته است،حل اساسی معضلات و شبهات فلسفی خود را در باشگاه فلسفه بجویید»و در ادامه آمده:«این‏جا مجالی‏ است مغتنم برای ارائه تجربیات هستی‏شناسانه،برانگیختن حس‏ کنجکاوی و روحیه حقیقت‏جویی شما نسبت به‏ اسرار آفرینش.»در جایی دیگر اطلاعیه‏ای خبر از تشکیل کارگاه فلسفه می‏دهد که در آن مباحث‏ فلسفی به‏صورت کارگاهی مطرح می‏شوند و هنرجو به‏این‏وسیله با فلسفه آشنا می‏شود.

گمان نمی‏رود که در پس این اطلاعیه‏ها و البته‏ جلسات،قصد شوخی و مزاحی وجود داشته باشد که اگر چنین چیزی می‏بود مسئله قابل‏توجهی‏ وجود نمی‏داشت.مسلم است که پدیدآورندگان‏ این امور به جد معتقدند که پاسخ سؤالات بنیادین‏ حقایق هستی را در دست دارند و کلید حل‏ مشکلات و شبهات فلسفی در دست آنان است. این اشخاص چنان اعتماد به نفس دارند که گویا نه‏تنها حقایق‏ هستی برای آنان مکشوف شده که صد البته در این مورد تجربیات‏ ارزنده‏ای دارند،بلکه به‏سهولت قادر به عرضه تجربیات خود به‏ دیگران نیز هستند.به‏راستی به‏این‏صورت اعلام تشکیل«باشگاه‏ فلسفه»چه‏چیزی را به یاد انسان می‏آورد؟موضوع«کارگاه‏ فلسفه»نیز از همین قرار است،یعنی فلسفه را به صورت کارگاهی‏ یاد گرفتن،مگر فلسفه چیزی از نوع فنون است که می‏توان در کارگاه در آن مهار یافت،چیزی از نوع مهارت‏های یدی که در کارگاه‏های مختلف به‏دست می‏آید؟

تصورات غریب در مورد فلسفه چیزی نیست که از چند دانشجوی تازه‏کار سرزند و حتی در سطح دانشگاهی نیز عرضه‏ آن به چشم می‏خورد،اما نه آنچنان ابتدایی و خام،بلکه به واسطه‏ آشنایی با اصطلاحات در لفافه‏ای از کلام.در چنین مقامی،کلام‏ به جای آن‏که بنا به سنت فلسفی خود تبیین‏کننده باشد،ویژگی‏ ایهام و ابهام پیدا کرده بود و برخلاف همان سنت عمل می‏کند.برای‏ مثال،گاه شوق به فلسفه-که خود تعبیری مبهم از عبارت‏ «دوست داشتن دانایی»است که ارثیه افلاطونی است-به«درد فلسفه»تعبیر می‏شود،دردی که علت آن لازم به تبیین نیست و همچنین ماهیت و چگونگی آن و یا این‏که خاصیت آن چیست و به‏ چه‏چیز خواهد انجامید.

گاهی نیز چنان از فلسفه سخن به‏میان می‏آید که گویا اختلاف‏ آرای فلاسفه از سر اختلاف میل و مزاج و خوی ابنای بشر است و ازاین‏رو به حقیقت مطلقی منجر نخواهد شد.درست است که‏ تاریخ فلسفه گواه اختلاف‏نظرها و آرای فیلسوفان با یکدیگر است‏ که حتی این اختلاف بین عقاید استاد و شاگرد نیز دیده می‏شود، اما این دلیلی است بر حقیقی نبودن فلسفه و این‏که فیلسوفان‏ از سر مزاج و امیال سخن گفته‏اند؟لابد اگر فیلسوفان اختلاف‏ نظری نمی‏داشتند و همه یک‏چیز را گفته بودند،آن‏گاه می‏شد که برای فلسفه حصه‏ای از حقیقت را درنظر گرفت.گویا فراموش‏ شده که از همان طلیعه ظهور اندیشه فلسفی،به‏دست آوردن‏ حقیقت و حصول دانایی بسته به تلاشی بوده که آدمی به خرج‏ می‏دهد،چراکه«خدایی که غیبگویی آن در دلفی است نه آشکار و نه در خفا سخن می‏گوید،بلکه او تنها از علایم استفاده می‏کند» (هراکلیتوس،قطعه 93).تلاش فیلسوف در کشف علایم و تبیین‏ آن است.این تلاشی نیست که در وفاق عام به‏دست آید،بلکه‏ بسته به خود فیلسوف است.به یاد داشته باشیم که پارمیندس‏ قبل از بیان راه حقیقت باید از جاده شب گذر کند و در این راه او نه در توافق با دیگری است،بلکه این طریقت اوست.اختلاف‏نظر در بین فلاسفه نه از سر امیال و مزاج آنان است،بلکه این سنت‏ تاریخی فلاسفه و ویژگی خاص تفکر فلسفی است که حقیقت را نه‏ در تبعیت از دیگری بلکه در گفت‏وگوی با او می‏جوید و اصل اولیه و ضروری گفت‏وگو پذیرش غیریت در طرفین گفت‏وگو است.

از هر تصوری غریب‏تر در مورد فلسفه،تصوری است که در خود مسئله«آموزش فلسفه»دیده می‏شود.گاه دیده می‏شود که‏ واحدهای درس فلان دانشگاه خارجی فهرست می‏شود که بنگرید آن دانشگاه چه واحدهایی را تدریس می‏کنند و ما چه واحدهایی‏ را و بیابید تغییر ایجاد کنید،چنین واحدهایی را اضافه یا کم کنید تا آموزش فلسفه بهبهود یابد.گاه نیز در واحدهای درسی تغییراتی‏ ایجاد می‏شود تا بتوان فلسفه را بهتر آموزش داد.موضوع این نیست‏ که واحدهای درسی رشته فلسفه به‏درستی تعریف شده‏اند یا غلط. موضوع این نیتس که چند واحد درسی لازم است تا بتوان فلسفه را آموخت.موضوع در این تصور است که بتوان فلسفه را آموزش داد. موضوع اصل تصوری از فلسفه است که آن را چیزی قابل تعمیم‏ می‏داند،حال چند واحد زیادوکم چه فرقی می‏کند.آیا فلسفه‏ چیزی همچون سایر علوم است که بتوان با یک سیستم آموزشی‏ آن را تعلیم داد؟چراکه نه.مگر فلسفه همانند علوم دیگر یک علم‏ نیست و همانند علوم دیگر موضوعی ندارد که در مورد آن بحث‏ شود و بتوان مسائل آن را بررسی کرد.

فلسفه همچون ریاضیات،پزشکی،فیزیک و...تصور می‏شود که موضوع و مسائل معین و مخصوص خود را دارد که باید درباره‏ آن‏ها تعلیم دید و یا گاه با نظام‏های فلسفی یکی گرفته می‏شود و شناخت فلسفی همان شناخت ماهرانه آن نظام‏ها دانسته می‏شود. براین‏اساس،رشته فلسفه در نظام آموزش عالی جایگاه می‏یابد و صاحب واحدهای درسی و افرادی مفتخر به تعلیم فلسفه.در این‏ نظام آموزشی است که موضوع و مسائل فلسفه تدریس می‏شود؛ به وجود و مسائل آن،وحدت و کثرت،حرکت و سکون،مجرد و مادی و...همچنین تعلیم نظام‏های فکری که به لطف تاریخ بشری‏ چندان هم کم نیستند و همچنین به جدیت آراء فلاسفه مملو از آثار غامض و پیچیده تعلیم داده می‏شود.روشن است که سالیانی‏ را باید در این وادی به تعلیم و مطالعه گذارند و چه انبوه آثاری که‏ باید خوانده شود و چه انبوه آثاری که ناخوانده باقی می‏مانند که یا باید اندوه آن را خورد یا فراموششان کرد.

اما باز فراموش کرده‏ایم که در همان طلیعه فلسفه چنین گفته‏ شده است:«تعلیم بسیار(یا بسیارخوانی)به کسی بصیرت‏ را نمی‏آموزد...»(هراکلیتوس،قطعه 40).موضوع،واحدهای‏ درسی یا تعریف واحدها نیست و حتی در مورد رشته آموزش‏ فلسفه نیز نیست.موضوع،نگرشی است که نسبت به فلسفه وجود دارد.مسئله این است که حتی در صورت وجود جدیت در تعلیم‏ فلسفه،چه نگرشی بر این تعلیم مستولی است.آیا کافی است‏ آموزه‏های فیلسوفان دانسته شود و اصالت نیز در همین دانستن‏ است و آیا این دانستن همان دانایی-سوفیا-موردنظر سنت‏ فلسفی است؟اگر هراکلیتوس اکنون می‏خواست چنین جمله‏ای‏ را بیان کند،لازم نبود تا فقط نام چند تن محدود را بر زبان آورد؛ چه آن‏که می‏توانست بسیار کسانی را ببیند که به‏همان‏خوبی که‏ از آرای مارکس یا هگل آگاهند،به‏همین‏صورت از ویتگنشتاین‏ یا راسل آگاهی دارند یا توانایی فوق العاده‏ای در توضیح و گزارش‏ از پراگماتیست‏ها دارند به‏همان‏صورت که به‏خوبی می‏توانند اگزیستانسیالیست‏ها را توضیح دهند،اما باز پرسش او همان بود که آیا چنین چیزی بصیرت است؟

درحقیقت،این پرسشی است که باید پیش چشم داشته باشیم: در کلاس بی‏خبر از آن سوی دیوار،هم‏وغم به تعلیم و تبیین‏ حرکت یا شاکله‏های پیشینی ذهن،آموزش فلسفه است یا بیشتر از هرچیز دیگری وهن فلسفه؟

در این‏جا خوب است به نکته لطیفی که یکی از استادان محترم‏ فلسفه بیان کرده است،اشاره شود:ما برخلاف نظر افلاطون عمل‏ می‏کنیم؛زیرا معتقدیم فلسفه قابل تعلیم است و هم بابت عمل‏ خود،مطالبه مزد می‏کنیم.

شاید مناسبت داشته باشد که مطلب را با نکاتی چند از رساله‏ دفاعیه افلاطون تمام کنیم.این رساله که اولین رساله افلاطون‏ است درباره موضوع خاصی نیست؛چراکه در آن سقراط با کسی‏ در مورد موضوع خاصی بحث نمی‏کند،بلکه مخاطب او تمام‏ همشهریان و موضوع دفاع از خودش است.در این نوشته جای‏ آن نیست که بحث جامعی درباره این رساله شود و تنها به اشاراتی‏ چند قناعت می‏شود.نخست،چنان‏که بیان شد،این رساله در مورد موضوع خاصی نیست،بلکه تنها دفاعیه سقراط در محکمه را بیان‏ می‏کند.سقراط متهم به بی‏دینی و فساد جوانان شهر شده و باید از خود دفاع کند.هرچند که شاکیان وی سه تن(آنیتوس،ملتوس‏ و لیکون)هستند،اما می‏دانیم که نظام قضایی در دموکراسی‏ آتن به معنی شکایت شهر از متهم است و ازاین‏رو،سقراط ملزم‏ است تا همشهریان خود و نمایندگان آنان یعنی قضات را در باب‏ بی‏گناهیش قانع کند.به‏این‏دلیل افلاطون به دفعات از عبارت‏ «مردان آتن»و همچنین عبارت«مردان آتن با هیاهوی خود سخن مرا قطع نکنید»استفاده می‏کند تا حضور سقراط در میان‏ جمع همشهریان را یادآوری کند.سقراط در حضور همشهریان‏ برائت خود را در تبیین منش خود می‏جوید و ازاین‏رو دفاعیه‏ افلاطون به جای بیان دفاع شخصی سقراط در حضور همشهریان‏ فیلسوف از خود و منش خویش یعنی فلسفه می‏شود.به عبارت‏ دیگر رساله دفاعیه افلاطون رساله‏ای در دفاع از فیلسوف و فلسفه‏ است و به‏این‏جهت،رساله مذکور به تبیین این‏که فیلسوف کیست‏ و فلسفه چیست می‏پردازد؛موضوعی که یکی از دغدغه‏های اصلی‏ افلاطون بوده و حتی در رساله پارمیندس وی نیز اثر آن را می‏توان‏ دید.بنابراین،رساله دفاعیه افلاطون به‏راستی مدخلی بر فلسفه‏ افلاطونی است که بیش از این مدخلی است بنیادین در شناخت‏ فلسفه و فیلسوف که در پیوند اساسی با همشهریان قابل‏فهم است.

در ابتدای رساله،افلاطون مقدمه‏ای را فراهم می‏کند که در سنت‏ تراژدی‏نویسی آتن آشنا بوده است.آنچه افلاطون در ابتدای رساله‏ ذکر می‏کند شباهت روشنی به نقش پرولوگوس یا مقدمه در سنت‏ تراژدی‏نویسی دارد.در این مقدمه،افلاطون در ذیل طرح مسئله‏ یعنی شکایت شاکیان،موضوع مهم‏تری را مطرح می‏کند که ما بقی‏ رساله در جهت تبیین آن پیش می‏رود،یعنی موضوع رابطه زبان‏ و حقیقت.کلمات افلاطون بادقت تنظیم شده‏اند:«مردان آتن، نمی‏دانم که شما چقدر تحت تأثیر شاکیان من قرار گرفتید،اما چنان اقناع‏کننده سخن گفتند که نزدیک بود خود را فراموش‏ کنم،هرچند که باوجوداین،در آنچه که گفته‏اند،به زحمت‏ می‏توان کلمه‏ای از حقیقت را یافت.»آیا کلام حتی در صورتی که‏ اقناع‏کننده نیز باشد،می‏تواند کلامی از سر حقیقت باشد،کلامی‏ که«کلمات و عبارات آن»به‏دقت تنظیم شده‏اند؟

این‏جاست که سقراط همشهریان را دعوت به بررسی و جست‏وجو می‏کند و قناعت به اقناع را کافی نمی‏داند.لازم به‏ ذکر است که افلاطون با زیرکی اشاره می‏کند که سقراط با وجود داشتن هفتاد سال سن این نخستین‏باری است که پا به دادگاه‏ گذاشته است.سقراط کسی است که برطبق قانون رفتار کرده و گویا افلاطون هشدار می‏دهد که آتنیان کسی را محاکمه می‏کنند که تا سن هفتادسالگی پا به دادگاه نگذاشته بود و کسی از وی‏ شکایتی نداشته است.

سقراط به تبیین دانایی خود می‏پردازد.سقراط می‏پرسد که او چه کرده که به دادگاه فراخوانده شده؟و سپس پاسخ می‏دهد که‏ علت گرفتاری وی دانایی(سوفیا)وی است.اما دانایی سقراط از چه نوع دانایی است؟سقراط به‏وضوح دانایی خود را دانایی انسانی‏ می‏نامد و خود را«واقعا دانا در این نوع دانایی»می‏داند و مردانی که‏ شاکی او هستند«شاید از آن نوع دانایی بزرگ‏تر از دانایی انسانی» برخوردار باشند.سقراط برای تبیین دانایی خود،آن را با شعرا و غیب‏گویان و معبرین مقایسه می‏کند:«همچنین در مورد شعرا، اخیرا پی برده‏ام که آنچه آنان تالیف می‏کنند به‏واسطه دانایی تالیف‏ نمی‏کنند،بلکه به‏واسطه طبع آنان و این‏که به آنان الهام شده است، انجام شده همانند معبرین و غیب‏گویان،زیرا برای من روشن شده‏ که شعرا نیز تجربه‏ای همانند آنان دارند.»سقراط برعکس آنان، دانایی خود را منوط به آنچه نمی‏داند دانسته و ازاین‏رو دانایی برای‏ وی به معنای دانستن حدود دانسته‏ها از ندانسته‏هاست.

نقد حدود دانایی در دفاعیه افلاطون سنگ بنیادین تفکر فلسفی‏ است که باعث خود بنیاد شدن آگاهی فلسفی می‏شود و این چیزی‏ است که در ابتدای محاورات افلاطونی به‏وضوح بیان شده است. به‏عبارت‏دیگر،فیلسوف و اهل تأمل فلسفی همواره لازم است‏ آنچه را که می‏داند نقد کند تاآن‏که در فرآیند این نقد بتواند به‏ روشنی بنیاد آگاهی خود را بیابد.سقراط دانایی خود را غایتمند معرفی می‏کند.او تنها به این دلخوش نیست که هاتف معبد دلفی‏ وی را داناترین انسان معرفی کرده و با بررسی خود توانسته صحت‏ آن را تعیین کند،بلکه برعکس،این بررسی و تعیین حدود برای‏ او روشن شده که با آن قادر است حدود آگاهی دیگران را نیز نقد کند.افلاطون به‏روشنی برای دانایی فلسفی نقش تربیتی درنظر می‏گیرد و در نظر وی فیلسوف آرمانی دارد و آن تربیت و از این‏ طریق اصلاح دیگران است.البته افلاطون روش تحکمی برای‏ چنین هدفی را توصیه نمی‏کند،بلکه روش او گفت‏وگو و تبیین‏ عقاید و حدود آن است،به‏گونه‏ای که اگر او را ببخشند به شرط این‏که از روش خود دست بردارد،اطمینان می‏دهد که دست از روش خود برنمی‏دارد.او وجود خود را برای شهر خویش ضروری‏ می‏داند،چراکه باعث تنبه همشهریان خود شده که از یک‏سو خطایای آنان در اصرار به ناآگاهی خود را متذکر می‏شود و از سوی‏ دیگر با توجه دادن به آنچه می‏دانند و بررسی صحت آن،آنان را ترغیب به اصلاح خویش می‏کند.سقراط وظیفه خود به تربیت و پرورش همشهریان را برآمده از فرمان خدای خود می‏داند که آن‏ را دایمون می‏نامد.نکته درخور توجه این است که ذکر دایمون‏ برای توجیه اعمال با آنچه در آغاز رساله به‏عنوان دانایی سقراط ذکر شده در تعارض نیست و می‏توان آن دو عبارت از یک حقیقت‏ دانست.به‏بیان‏دیگر این دانایی فلسفی است که به فیلسوف حکم‏ می‏کند در میان همشهریان خود چگونه رفتار کند و تشخیص و انجام عمل درست و تربیت همشهریان از حکم دانایی فیلسوف‏ ناشی می‏شود.

آنچه افلاطون در رساله دفاعیه خود بیان می‏کند فلسفه به‏عنوان‏ طریقتی است که فیلسوف آگاهانه انتخاب می‏کند و حیات و مرگ‏ او بسته به این انتخاب است.فیلسوف در این رساله براساس آنچه‏ که می‏داند زندگی می‏کند و به‏این‏دلیل اعمال وی بنا به انتخاب‏ آگاهانه‏ای است که خود به‏عهده گرفته است و مرگ وی نیز بنا به همین آگاهی بیانگر انتخاب وی است.به‏وضوح فلسفه در این‏ رساله نه یک محاوره نظری محض،بلکه در بطن رویداد اجتماعی‏ به‏وقوع می‏پیوندد و این فیلسوف است که تعیین‏کننده این رویداد است.به‏این‏دلیل،افلاطون فلسفه را چون طریقتی شایسته انسان‏ تبیین کرده که لازم است تا علاقه‏مندان به فلسفه به آن توجه‏ داشته و با تامل در آن به سوی آگاهی فلسفی پیش روند